

بسم الله الرحمن الرحيم

احمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين وحمد لله رب العالمين هو الاول والاخر  
 والظاهر والباطن كنهان اوست طه وجلوه لي مع الله في احمد بلايم وما ارسلناك  
 الا رحمة للعالمين يعني رحمتي وسعت كل شيء مناجات اي پاك پروردگار عالم  
 همه كنسكار بفضل وكرم خویش بخش همه را يكبار تا نمازك نمازك نمازك نمازك  
 بر خيزد و راحت اغيار و بر سينه همه در خود بيدار بسم الله الرحمن الرحيم آمنت  
 بالله يعني ايمان آوردم بخدا كه او بچون و بچگونه است اثارت آمنت بالله  
 هو حقيقة سارية في جميع الموجودات بل جميع الموجودات عينه و ظهوره و  
 تقيساته و هو ذات المطلقة تسمى بالاعتين و ظهر من التقيين الاول و  
 الثاني احق لوق الالهية و الاعتبار الكيانية و الا ان الكامل المتصف  
 بتعين الاول الي مركز الاسفل كظهور الشجر من اجته و ثمرتها متصف بالاصول فالشجرة  
 ظاهرة و النمرة مخفية معدومية كما قال المحقق الحق محسوس و اخلق معقول صاحب  
 بل الله باق و الكل فان و هو منزله بالذات و شبه باعتبار الصفات كما قال صاحب  
 الفصوص الحق منزله و اخلق مشبه فانه الناس علي ثلاثة اقسام قسم يري  
 اخلق و لا يري الحق و قسم يري الحق و لا يري اخلق و هو صاحب الفناء في ذاته  
 و قسم جامع بين الحق و اخلق و هو صاحب البقاء اللهم ارزقنا هذا العام  
 ببركة انبيائك و اوليائك رحمة الله عليهم اجمعين بيت محقق را كه دست  
 در شهود است نخستين نظره اش نور وجود است و محقق كامل آن است كه  
 حقيقت اشياى بروك ما تبينى ظاهر و منكشف باشد و اين معني كسي را  
 سير است كه بر شبه كشف الهي رسیده باشد و بعين العيان شاهد نعمه



ذالو كتاب جو رساله شرح آمنت بالله

شالا برهان ساكن برهانپور

پولي فارسي

ذالو كاتب جو

موضوع لقصوف

سنه هـ

قلمي / چاپيل

ملکیت : الكبير اكيدمي، كوئزې محمد كبير

مخدوم غوث محمد "گوهر"

که حقیقت همه اشیا حق است و بغیر از وجود مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیت  
 اشیا بی دیگر مجرد است و بی شئی نیست و در چشم حق بی غیر از حق نتوان دیدن  
 باطل اندر نظر مردم باطل بین است و از وحدت یگانگی حق مراد است که بجمله کثرت  
 جلوه کریم نموده است و اشیا را بنور هستی منور گردانیده و مشهور در حق است که حق  
 یعنی کمالی که از ذات کثرت موهوم صوری و معنوی عبور نموده باشد و بمقام تو حید  
 عیان رسیده و بیده حق بکم لغز که از پی بریده حق نماید چون خود را تمام  
 موجودات را قائم بحق بیند لاجرم تجریت و اشیت از پیش نظرش بر جاست  
 و هر چه می بیند و میداند حق دیده و دانسته است در مشاهد جمیع اشیا نظر اولش  
 بر نور واحد مطلق است و صاحب این شهود ذوالعین است که حق را ظاهر می بیند  
 و خلق را باطن نزد او خلق ذات حق است و حق ظاهر و خلق باطن در و پنهان است  
 چنانچه آئینه در صورت مخفی نماید هر چه می نگیرد صورت تو می بینم زیرا که  
 نظم هر زمان تو می آئی و در بعضی نسخ محقق را که از وحدت شهود واقع است  
 معنی چنان باشد که محقق آنست که از وحدت شهود یعنی معرفت <sup>طریق</sup> او را بطریق  
 شهود و کشف حاصل شده باشد از راه کثرت برهان چون نزد عارف حق  
 عبارت از وجود مطلق است اشارت بر ادق لفظی می نماید بیت دلی که معرفت  
 لغز خدا دید بر چیزی که دید اول خدا دید یعنی عارف هر چیزی که مشاهده می نماید  
 اول خدا می بیند و این مرتبه ذوالعین است چنانچه ذکر رفت حق را ظاهر می بیند  
 و خلق را باطن زیرا که اشیا هستی حق است چه او وجود پیدا است و پیدای اشیا  
 دیگر بواسطه اوست در حال حقیقت آنچه که مدک می شود او است زیرا که غیرو  
 عدم است و لهذا محقق می نماید حق محسوس و مخلق معقول است و روی تو  
 ظاهر است بعالم نهان که است که او نهان بود بجهان خود عیان که است عالم سده

نظر

نظر حسن و جمال تو ای جهان بگو چه مشهور و ظاهر جهان کی است در بیت سابق  
 و موده که نخستین نظر اش را وجود است و درین بیت دلی که معرفت تو خود را  
 بر چیزی که دید اول خدا دید نزدیک محققان خدا عبارت از وجود واحد است که بر جا  
 نبوی تجلی نموده است ما ریت شیئا الا ریت اللدنیه او قبله و بعد او معرفت  
 تمام دلگشایی جمع جمع است جمال جانفراش شمع جمع است هر چه بجمع محبت  
 ای بر دل سالک راه طریقت از جانب حق وارد می شود بی عمل سالک و باز ظهور از  
 صفات نفس زائل میگردد از آن حال می نامند و چون حال دائمی باشد بلکه  
 سالک کرد و مقام می خوانند لاقامت لک و چون حال و مقام از خاصه را باب  
 قلوب است فرمود تمام دلگشایی حضرت جمع جمع است و جمع در اصطلاح این  
 طایفه مقابل فوق است و فوق اصحاب است از حق بخلق یعنی همه خلق را  
 بیند و حق را من کل الوجوه غیر داند و جمع است همه حق است نه خلق و این  
 رتبه فنا سالک است چه زمانی که هست سالک بر جا باشد شهود حق بی خلق  
 نیست و جمع اجمع شهود خلق است تمام بحق یعنی حق را در جمیع مخلوقات مشاهده  
 می نماید هر با بصفت دیگر ظاهر گشته و این مقام بقا بالله است و این مقام را فوق  
 بعد اجمع و فوق تام نیز گویند و صحیح بعد المونیز می خوانند چه بعد از وحدت  
 که جمع و محو است بمقام صحو و فوق تنزل نموده و از این اعلی مقام سالک را نسبت به  
 بر شئی اینها آنچه است می بیند و میداند و صاحب این مقام را وحدت در کثرت  
 و کثرت در وحده می نامند و نزد این کامل وحدت این کثرت است و کثرت این  
 وحدت و صاحب این مقام چنانچه برودیت کثرت محجب از وحده حقیقه بمنزله  
 بر او وحدت نیز از کثرت محجب یعنی شود شعر و لولاه و لولانا ما کان الذی کان  
 یعنی اگر نمی بود او و نمی بودیم ما هر شئی نمی بود هر چه هست بیت فوق چه بود  
 عین یز انما شئین صاحب تقلید اهل فوق دان نگویند یاز حق در این عالم

هر موجودات و

ندانم که گویند نیست کلی هیچ غیر در یقین او است سجد عین دیر صاحب جمعیت  
 پیشتر نیست فوق تجان او در حق وحدت گفته غرق جمع جمعیت انکه  
 حق بیند عیان در مایه ای همه فاش و عیان صاحب این مرتبه کامل بود از آنکه  
 او این برد و در شامل بود و ملائکه <sup>یعنی ایمان آوردم</sup> جمیع ملائکه تو که حق اند و  
 ملکوت او که باطن ملک است تبارک الذي بیده الملك وهو علي كنهه قدر فیه جان  
 الذي بیده ملکوت کهنه والیه ترجعون اشارت عالم ارواح داخل در این مرتبه است  
 وان وجودی است صرف بسیط هیچ صورت ندارد و به صورت که خواهد سر بر کرد و آن  
 معنی در صورت ظاهر است <sup>در</sup> پر تو حق است این معشوق نیست خالق است این  
 کویا مخلوق نیست چه میگویم چه هست این نکته باریک شیخ روشن میان روایت  
 بیت خواج مع القفص که در زندان است که چه خدایت خداوند است روح در مات  
 قالب از ظهور وجه او است شخص را شناس کان هم اول و هم آخر است از ازل  
 روی بدان حسن ابد کرده است باز در پی معراج دل شوق ب قوسین این سر است  
 و نوشته که در صف اول عالم ارواح است او را روح القدس گویند و آخر او جبرئیل  
 این عالم ارواح را عالم ملکوت نیز گویند و زیر این عالم مثال و ماسوت است و  
 بالای این عالم جبروت و لاهوت است و ماهوت است این مرتبه داخل عالم غیب است  
 بیت واجب چو تنزل کند از حضرت ذات پنج است تنزلات او ارجات و کتبه  
 یعنی ایمان آوردم بر جمیع که با همی او که حق اند اشارت خواهد ام الکتاب باشد  
 خواه عالم مثال یعنی لوح محفوظ است پیش از این یا از دست دردی  
 سر جانان آشکاره و عالم مثال عبارت است از صورت کلمات لطیفه که قابل تجزی  
 و تبصیر و خرق و التیم نیستند و از احساس منفصل نامند پس بر حرکت و  
 حسن که در این عالم موجود است بواسطه او است یعنی اول فیض فیاضی مطلق بعالم  
 ارواح می رسد و از دو عالم حسن و شهادت فائده عالم مثال صورتی است و  
 عالم شهادت صورتیست و عالم ارواح از برد و لطیف و حق سبحانه از همه الطیف  
 لا تدرك الابصار وهو يدرك الابصار وهو اللطيف الخیریتا شنیده ام که جمال تو

در

دیده اندیش و بی چنانکه تویی در جهان ندید گشته کرد کار الملکا بادن با دیانا که بچوینی  
 وین چون ترا چون دانم <sup>این است</sup> یعنی ایمان آوردم بر رسولان او که جمله حق و راست است  
 آنست که اهل بنا است که دانند نکته است و بی صاحب اسرار کجاست هر سطره و  
 هر موجودات رسول حق است و او را باید شناخت و فرمان او بجان قبول باید کرد  
 خواه جلالی خواه جمالی باشد عتاب باشد یا خطاب باید شناخت و او را باید  
 باید رسانید و خود را با او بحق باید رسانید و مردم باید شناخت و عالم مردم می رود  
 و باز نود و وجود می آید <sup>در</sup> معشوق عیان میکند در بر تو و لیکن انبیا همی بیند  
 زان بسته نقاب است <sup>که</sup> مردم را که عالم دمی دمی پیشی دانه از عالمی است  
 و چه میگویم که هست این نکته باریک شیخ روشن میان روز تارکث یعنی  
 ذات در صفات ظاهر است بل صفات نیست همه ذات ظاهر است یعنی هیچ صفه  
 در نظر نداری و رواز همه بذات آری که ذات بر ذات ظاهر است نور علی نور سید  
 الله نوره من یست و رسول عبارت است از ذات جامع بین الغیب  
 و الشهادة بلکه بین الاحدیة و الواحده و بین الذات و الصفات یعنی باعتبار  
 جسمانی است عین عالم شهادت است و باعتبار روحانی است عین عالم  
 ارواح است و باعتبار سر عین عالم صفات است و باعتبار سر سر عین عالم  
 ذات است که عین عین عین است و عالم شهادت عبارت است از عین جان  
 تا مرکز خاک و بالاء او عالم مثال است و بالایی او عالم ارواح است و بالایی او  
 مرتبه ربوبیة و الوهیة و حقیقت انبی است و اعیان ناسبه و واحده و بالایی  
 او مرتبه وحدت یعنی حقیقت محمدی و بالایی او احدیت مرون یعنی ذوالجلال  
 و اجمال و بالایی او هو یعنی لایعین و وجود مطلق و ذات کجست و وراء الواء  
 و منقطع الاثر است و کنه حق سبحانه و هویت او و حقیقت او و این جمله که

مذکور شد در آن موجود است در بعضی بالفعل و در بعضی بالقوه چنانکه قابلیت  
 کثرت ملکه در موجودات او با جمله موجودات چنانکه قابلیت در جنس در تمام  
 ذرات مگر در چشم حشرات مبین که از عین ذرات مگر در چشم انسان دل بسته  
 ریش را که از ریش موی حضرت در یست خرابات را نیز عزت بدار که آن  
 نیز از ملک حق کشوری است بگو و با سلام یک آن نکر که هر یک از دیوان او  
 دفتری است مشغول عدم آینه است مطلق آن و پیدا است عکس آینه است  
 عدم آینه عالم عکس و آن آن چو چشم عکس در دنیا شخص پنهان تو چشم  
 ملک و او نور دیده ندیده دید **دید** دیده است جهان آن آن شد و آن  
 جهانی از این با کینه تر نبود بیایی چونیکو بگری در اصل این کار هم اول مو  
 آخر دیدار هم بیننده هم دیده است و دیدار **جهان**  
 سینه آینه دان هر یک ذره در وی مبتالان دل بقطره را که بر شکانی بیرون  
 آید از و همدگر صافی نهر جزوی ز خاک از بگری راست هزاران عالم اندر وی  
 هوید است با اعضا نشسته هم جنس پیل است در اساقطه مانند میل است دل  
 هر چه صد خرس آمد جهانی در دل یک از آن آمد به پر پشته در جهان جهانی  
 درون قطره جسم آسانی به آن خوردی که آمد حبه دل خداوند و عالم راست  
 منزل در و در جمع گشته هر دو عالم کوی المیس کرد گاه آدم به بی عالم هم در همه  
 سرشته ملک در دیو و شیطان در نوشته همه با هم بهم چون دانه در زکاف  
 مؤمن و مؤمن زکاف و بهم جمع آمده در نقطه حال همه دور زمان روز و سال  
 از ل عین ابد افتد با هم نزول عیب و ایجاد آدم هر یک نقطه چون دور **سلسل**  
 هزاران شکل میگردد مشکل از هر یک نقطه گشته دور در اثر همون نقطه همون  
 دور است دانه را یک ذره را هر کس از جایی خلل یا بد همه عالم سر پای همه از

ذات

ذات خود پوسته اما در آنجا راه برده تا بدگاه تیز بریده بر ذره پنهان شمال جان  
 و ای روی جانان شدن و صفت از این کثرت پیدا میکند را چون شمیری کثرت بسیار  
 عدد که یکی در ادبیت و لیکن هر کس نبود نهایت تفکر رفتن از باطل سوی  
 حق با ندر جز و دیدن کل مطلق همه ذرات عالم بگو منصور تو خواهی مست کرد  
 خواه محمود از رساله شیخ حمید الدین ناگوری است صیحات یصحات از انگاه  
 که از خانه تاریک روشنی پیدا آمد بیت ره پیدا آمد جوادم شد پدید ز ولید  
 هر دو عالم شد پدید ای جان من عبودیت و ربوبیت و این جهان و آن جهان درت  
 صفت ذاتی اند بدین صفتها در ظهور آمد و این هر دو تعبیه در وجودات **موجودات**  
 چنانکه نقطه منکی و متمثل این هر دو حرف چنانچه او و میم از کجا بر آمدند اگر  
 نظر بر میم داری و او موجودند و اگر نظر بر او و کما میم از میان میروند پس مغزی  
 و او از غائبی میم و غائبی و او در ظهور میم یعنی در ظهوری ما غائبی او است  
 و در غائبی ما ظهوری او و مراد از میم منی است و از او اوئی او است پس  
 در این صفت هر چه در نظر داری تو نمایی پس باید که بر حال نظر بر او باید **ذات**  
 و میم غائبی صفت باشد بیت چنان در اسم او کما جسم پنهان که میگردد  
 الف دریم پنهان اگر عین بینی عین است عینیت ما بر جمال هویت مثل  
 حال است تا عروس حسنی را عینی دیگری حاصل کند عبودیت در ربوبیت  
 این دو صفت ذاتی اند هر وقتی که بر حضرت رسول علیه السلام صفت تعینیت **ربوبیت**  
 غالب آمدی و صفت عبودیت در استیلا او آن محو گشته در آن است  
 هر چه فرمودی کلام الله شدی و چون لغفت عبودیت باز آمدی در آن  
 وقت هر چه بر زبان نبارک صادر شدی حدیث گشته و مراد از  
 جبرئیل آن است که در میان تو تعبیه خواطر است که در صفت عبودیت

آلهای دهند از حال ربوبیت است و در غلبه صفت ربوبیت کجائی سوا نیست  
 زیرا که بی چون در آید وصال را جالته کم شود گفتگوی دلالت ملک درین دایره و مد  
 لاشرف که چه کار آید در عشق پیام در کجائی خود بود بجزی که دیده یاسن بر  
 جمالک فی کل ما بدیعنی ای کسی که ظاهرشند جمال تو در هر چیزی که ظاهرشند  
 فرد عشق است و پس که در دو جهان جلوه میکند گاه از لباس ستاره و گاه از  
 کسوت که از یوم الاثر یعنی ایمان آوردم که روز قیامت حق است و در آن  
 کلمتی یا لک الاوجه است و فی یوم کان مقداره تسین الف سنه فاجبر  
صبر جمیلا لهم یرونه بعید او نزیق یا هم یمن الموت حق و القبر حق و الحیاة  
حق و الدار طحق و المیزان حق و آنچه حق و النارج حق و الشفاة حق و اللقا  
حق شراب طاهر من رب طاهر لصبه طاهر فی مقام طاهر شراب که تم لعبد  
که تم فی مقام که تم من مقام که تم شراب باقی من رب باقی لعبد باقی فی  
مقام باقی ساقی بر خیز درده جام را تا خاک بر سر کس غم ایام را تا غم  
 می بر کفم نه تا ز سر بر کشم این دلق از زرق فام را و نیز دعا رف در مردم  
 قیامت است بیت تو بار دادی بر خشی من میرم از غیرت بستی علی یلیبار  
سیر در کسی به تبار جامی با تا یعنی در مردم عالم بعدم سیر و در مثل و مثل  
آن در وجودی آید و من مات فقد قامت قیامتة سالک را در وقت فنا  
فی الله کلمتی یا لک الاوجه تقدست و کلوم یوفی شان عین وقت است و  
کل من علیها فان و یسقی و جبر یک ذو اجلال و الاکرام در وجه خاص و عام است  
و القدر خزه و ستره من الله یعنی ایمان آوردم که تقدیر نیکی و بدی هم از دست  
و بدوست بلک خود همه او است بیت ای همه جا همه جائی همه غیز کجی چون  
یکتائی همه یعنی همه حق بحق جلال و جمال و لطف و قهر و حسن و احسان

خود است غیر او نیست در وجود و نه در شهود بیت هر چه در چشم جهان نیست  
 نکوست عکس حسن و پر تو احسان او است که بر آن احسان و حسن ای حق  
 شناس از تو روزی در وجود آید سباسب در حقیقت آن سباسب  
 او بود نام این و آن لباس او بود همین شکر تو ظل شکر او است آن او سوز  
 آید و آن تو یوست لیک اینجا پوست باشد عین سوز چشم بکن دوزره و وحدت  
 لم یزکرت فی چشم موفان اندکی اصل و فرع اینجا یکی بینی یکی فایده ذات است بکل  
 جمال و جلال بطاعت و عصیان بلذت و عذاب بر بهشت و دوزخ بکفر و ایمان  
 هر دو حق بلد اند و از جلال پناه جمال جوید و عود یک سنگ گوید یعنی عود  
 بجمالک من جلالک بیت بکفر و اسلام یک آن نکر که هر یک ز ایوان او دوزخی  
 یعنی همه جا او است و همه جا همه او است و در هر چه است از بلندی و پستی  
 همه ز یافت صورت هست یعنی هر چه صادرشند و خواهد شد همه از دست  
 نامی است ز من بر من و باقی همه او است و البعث بعد الموت یعنی بر کلمتین  
 و زنده کردن بعد از مردن حق است و بقا بعد الفنا حق است و فناء عبارت  
 از آن است که شعور ملوان نماید و فناء فی الفنا عبارت از آنکه در آن  
 شعور هم شعوری نماید یعنی همه حق ماند و بقا آنکه در همه موجودات  
 خود ماند بستی ای همه تو چه گویمت که همه تو منزه ای هم زیان مستید ای هم  
 زاینسان شتی فایده نظر بویست نه اینست سالک است هر که این شرافت  
 حق را شناخت اقرب الی الله راه نیست و کس جز از شمار آگاه نیست  
 اهل این مشرب را نه فنا است نه فناء الفنا است بلک در مرتبه از  
 غیر مفقود و بخود مشهود بقا و البقا باقی در آن حال حالتی دارند که  
 حال هیچکس در آن نمکند و طایفه اهل محبت بعضی هوسپا هستند

و بعضی است هوشیار اهل این سال از مرد و فارغ اند چه این جماعت را یک نشان  
 نیست بی نشان آن نشان را در شان هر چه خاص و عام می بستند و محتاج  
 بخلا و ملا و بولاء الم اصول مشرب نظارت یعنی ذات ذوالجلال و الاکرام  
 اللہ جلل و جمال حق لاله الا اللہ محمد رسول اللہ یعنی نیست موجود مگر اللہ و  
 محمد رسول اللہ یعنی ظهور حق است من رایی فتند رایی الحق محمد ظاهر حق است  
 و حق باطن محمد بلک هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن فائده هر موجود است  
 که هست صورت حق است و حق معنی آن صورت و معنی رایی صورت ظهور است  
 و صورت رایی معنی وجود و مطلق بی مقید صورت نه بند فهم من فهم  
 چون شعله چراغ در همه حال روشن را در خود می یابد همچون عارف  
 در خود خدای بلک هر لحظه در هر موجودات حق را می بیند فائده سیر کبر  
 است که عروج می شود بر عالم شهادت و عالم مثال و عالم ارواح و عالم  
 غیب و سیر صغیر عبارت از آن است که دانند که وجود حق که بصورت همه  
 اشیا می ظاهر است چنانکه سیاهی بصورت همه حروف ظاهر است بیت  
 کسی که تو در تو نظاره کند و رقبائی پیوده پاره کند ۱۲  
 بت رساله شرح است باللہ من تصیف معدن عوفان شاه برجان ساکن  
 در السردر پر انپور اللهم اغفر للماتبه و لهنفہ و لمن و بع علیہ ۱۳